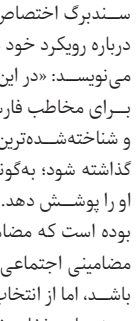


از زخم‌هایی به قدمت تاریخ

● «من مرَدمَم» گزینه‌ای است از اشعار کارل سندبرگ، شاعر آمریکایی، که با ترجمه بابک زمانی در نشر ثالث منتشر شده است. کتاب، که گزیده‌ای از بیشتر دفترهای شعر سندبرگ را دربر می‌گیرد، با مقدمه‌ای مفصل همراه است که در آن مترجم این شعرها به زندگی و مضمون اشعار سندبرگ پرداخته است؛ اشعاری که اغلب از رنج کارگران، شکاف‌های طبقاتی و فقر سخن می‌گویند و از تجربه زیسته سندبرگ نشأت می‌گیرند. سندبرگ خود در میان مردمی که در شعرهایش حضور دارند زیسته و به‌واسطه نوع زندگی‌ای که داشته رنج‌های آنان را تجربه کرده است و از همین‌رو شعرهایش ملموس‌اند. مترجم در بخشی از مقدمه خود بر گزیده اشعار سندبرگ درباره شعرهای او می‌نویسد: «سندبرگ را می‌توان شاعر مردم نامید، چراکه شعرهایش از جنس مردم است. کلماتی ساده با زبانی ساده که از قلبِ جامعه برخاسته است؛ به قول خودش شعرهای ساده برای مردم ساده. در این شعرها دست‌های پینه‌بسته جهان را می‌توان دید که پُر از زخم‌های داس است و تاول‌های خشک‌شده از بیل‌هایی که تنها رفیق دست مستمندان است. زخم‌های کهنه‌ای که نه مال اکنون باشد، بلکه قدمتی به بلندای تاریخ دارد و عمر دراز بشیر-زخم‌هایی که انسان‌ها در جنگ‌های قدیم و جدید خورده‌اند، در مزرعه‌ها و حتی در خیابان‌ها. اما آنچه مهم است این است که زخم، زخم است و گرسنگی، گرسنگی. خواه سربازی در قلب تاریخ باشی، خواه خوشه‌خوچنی در مزارق قرون وسطی، و خواه شهروندی غریب در دل کلان‌شهری مدرن در قرن بیستم. وقتی جیب‌هایت خالی باشد، وقتی دستان‌ت تهی باشد، باید شب را گرسنه بخوابی و هیچ چیز در طول تاریخ به اندازه فقر بی‌رحم نبوده است. سندبرگ گویی جام جهان‌نمایی در دست دارد که از همه چیز برایشان می‌گوید. او از جنگ‌ها می‌گوید، از شهرها و روستاها، از جنگ‌ها و بیابان‌ها، از کوه‌ها و دریاها، از حیوان و آدم‌ها، از مرگ‌ها و زندگی‌ها، از ظلم و قانون‌ها، و از عشق که مرهم این همه است.» شعرهای جنگ، شعرهای شکیبا، روزهای دیگر، خوشه‌چین‌های ذرت، مه و آتش، دست‌های پُر راه و انتها، دود و پولا، سایه‌ها، عسل و نمک، تخته‌سنگ‌های غرَب آفتاب‌سوخته و مردم، آری دفترهای شعری از سندبرگ هستند که در این گزیده شعرهایی از آن‌ها انتخاب و ترجمه و چاپ شده است. بخش آخر کتاب هم به شعرهای دیگر



سندبرگ اختصاص دارد. مترجم در مقدمه کتاب درباره رویکرد خود در گزینش شعرهای این کتاب می‌نویسد: «در این مجموعه سعی بر آن شده که برای مخاطب فارسی‌زبان، گزیده‌ای از زیباترین و شناخته‌شده‌ترین اشعار کارل سندبرگ پیش‌رو گذاشته شود؛ به‌گونه‌ای- که اکثر دفترهای شعری او را پوشش دهد. علاوه‌براین، بسا این‌که هدف آن بوده است که مضامین شعرهای انتخابی، اغلب مضامینی اجتماعی و انقلابی- با محیطی کارگری باشد، اما از انتخاب و برگردان شعرهایی با سایر موضوعات، غفلت نشده و تا حد ممکن تلاش بر آن بوده است‌که سندبرگ واقعی نشان داده شود تا خواننده از هیچ گوشه‌ای از شعرهای او محروم نماند.» آن چه در ادامه می‌خوانید سطرهایی است از شعری از این کتاب با عنوان «گروه کارگران» که از دفتر شعرِ «دود و بپولاد» سندبرگ انتخاب شده است: «کامیون‌های باربر در دوردست‌های جاده‌ان /و- من از خود می‌پرسم/ آنان به یکدیگر چه می‌گویند/ هنگام که بر کناره جاده توقف می‌کنند/ شاید بی‌وگفتشان این باشد:/ یکی می‌گوید من از فارگو آمده‌ام/ با بار آردی که به خطوط خطر می‌برم./ آن یکی می‌گوید من از اوهامی می‌آیم/ با خود گاو و گوسفند آورده‌ام/ که چوب و تخته‌های اتاقکم را در هم شکست‌اند./ دیگری می‌گوید من از تیرویت آمده‌ام/ با کمتری خمیده از ماشین‌های قراضه بر کولم./ یکی دیگر می‌گوید سال پیش بارم سیب بود/ از رودخانه هود آورده بودم./ امسال بارم موز است. از فلوریدا آورده‌ام./ شاید سال بعد در می‌سی‌سی‌پی هندوانه بارم زنند./ بیل و کلنگ کارگران در گوشه‌ای از مغازه می‌خوانند/ هنگام که ستارگان فرا می‌رسند و/ دیده‌بان شب قدم برمی‌دارد و اطراف را می‌نگرد./ آن‌گاه سب کلنگ‌ها با دسته‌های چوبیشان گفتگو می‌کنند/ این‌که چگونه مشتقت روزانه آنان را کوفته و تراشیده است. این‌که چگونه تمام روز را به هوا بلندشان کرده و به زمینشان کوبیده‌اند./ این‌که چگونه دستان پینه‌یسته کارگران بوی امید می‌داد./ شبانگاه ستارگان خاموش/ هنگام که قوس گنبد آسمان چوآن دسته کلنگ کارگران است./ شبانگاه در آن دوردست‌های جاده./ شبانگاه، آن‌جا که بیل و کلنگ‌ها در گوشه‌ای می‌خوانند/ نگهبانان شب، چپ‌هایشان را از آرزو پُر می‌کنند./ گاه می‌شود که خواب روند و دیگر خاطرشان جمع نباشد./ گاه به دنبال معنایی می‌گردند/ قصه‌ای/ ستاره‌ای شاید…»



پیام حیدر قزوینی

اولین آشنایی جدی ما با تادنوش روزه‌ویج به اواخر دهه پنجاه برمی‌گردد، زمانی که آربی اوانسیان و صدرالدین زاهد یکی از نمایشنامه‌های روزه‌ویج را با عنوان «پیرمرد مضحک» به فارسی برگرداندند و این نمایشنامه در آبان سال پنجاهوشش در تئاتر چارسو به کارگردانی اوانسیان به روی صحنه رفت. در همان زمان متن این نمایشنامه به تعدادی اندک توسط کارگاه نمایش منتشر شد و بعد انگار روزه‌ویج در اینجا فراموش شد تا همین چند سال پیش که چند نمایشنامه دیگر از او، «فهرست»، «شهادت یا یک‌کم آسایشی که داریم» و «دام»، با ترجمه محمدرضا خاکی در نشر بیدگل ترجمه و منتشر شدند.

روزه‌ویج از مهم‌ترین شاعران و نویسندگان معاصر لهستان است که در گونه‌های مختلف ادبی نظیر نمایشنامه، شعر رمان و فیلم‌نامه آثاری منتشر کرده و امروز می‌توان او را یکی از مهم‌ترین شاعران معاصر جهان دانست. روزه‌ویج بارها نامزد دریافت نوبل ادبی شده بود و شهرتش همپای دیگر شاعر هموطن و هم‌دوره‌اش، میلوش بود. وجهی دیگر از اهمیت روزه‌ویج به اعتبار نمایشنامه‌های اوست و ازقضا شهرت او در خارج از لهستان بیشتر به نمایشنامه‌هایش مربوط است. اما یک ویژگی مهم، آثار مختلف روزه‌ویج را در گونه‌های مختلف نوشتاری به هم پیوند می‌زند و آن شباهتی است که میان زبان نثر، شعر و نمایشنامه‌های او وجود دارد. در ابتدای نمایشنامه «دام» که محمدرضا خاکی آن را از زبان فرانسه به فارسی برگرداند، مقدمه‌ای هم از مترجم فرانسوی اثر آمده که در بخشی از آن به همین ویژگی در آثار روزه‌ویج اشاره شده: «... به‌سختی می‌توان زبان نثر، شعر و تئاتر او را از یکدیگر تفکیک کرد. این امر به‌ویژه در ارتباط با فرم آتارش بسیار دشوارتر است، زیرا او از نوشتن دریافتی خاص خود دارد و آن را همچنان امری دست‌ساز (آرتیزانال) و نه پسا‌رومانتیک (تکنیک‌بنیاد) می‌داند. لحن بیانی او هم بیشتر اوقات حالتی عینی- مشاهد‌های دارد که اغلب آمیخته به بدبینی، و تلطیف‌شده با طنز است و با توجه به موضوعات موردتوجه‌اش ازجمله جنگ، ظلم و بی‌عدالتی، خشونت‌های انسانی و دشواری‌های سرنوشت انسان، تأثیر بیشتری بر مخاطب دارد.» به این اعتبار روزه‌ویج را می‌توان نویسنده‌ای دانست که در آثارش طرزی عمیق ریشه دارد، طرزی که البته مطلقا برای سرگرمی و خوش‌آمد خواننده نیست بلکه تلخ و گزنده و گروتسک است.

«دام» نمایشنامه‌ای است که روزه‌ویج آن را برای خداحافظی با کافکا نوشته است. روزه‌ویج همواره با کافکا درگیر بوده و این درگیری را در بسیاری از آثارش و خاصه در «دام» می‌توان دید. روزه‌ویج درباره این نمایشنامه‌اش نوشته: «این نمایش برای خداحافظی با کافکاست؛ حالا وقتش شده است؛ این موش کور در اعماق اندیشه‌های من دالان‌های

ادبیات



بسیاری حفر کرده است. حالا وقتش شده که او را از سرم بیرون کنیم... کافکا برای من مثل یک حفره سیاه در آسمان ادبیات اروپاست... درباره او باید با احتیاط عمل کرد؛ او می‌تواند همه چیز را ببلعد و ناپود کند...". روزه‌ویج نه‌فقط در آثارش بلکه در زندگی‌اش نیز شباهت‌هایی به کافکا داشته است. او نیز با احساس خطا، تأثیر پدر و یهودیت مواجه بوده و خاصه با برآمدن فاشیسم و دستگیری یهودی‌ها و وقوع جنگ، بیش‌ازپیش با کافکا درگیر بوده است. کافکا درباره یهودگی خلق آثار هنری معتقد بود که شعر و به‌طور کلی ادبیات در برابر واقعیت زندگی بازیچه‌ای شرم‌آور است. روزه‌ویج در یادداشتی به سال ۱۹۹۰ که در ابتدای «دام» آمده می‌نویسد: «تنها عمل قابل توجیه برای من این بوده که کوشیده‌ام همه توان خود را برای هرچه بهتر نوشتن به‌کار گیرم. این واقعیت که می‌بایست خودم را توجیه کنم، بی‌تردید شهادت‌دهنده شکست اجتناب‌ناپذیر آن چیزهایی است که به آن‌ها شعر و یا آثار ادبی زبیا و هنری می‌گویند.» روزه‌ویج نیز مانند بسیاری دیگر از شاعران و نویسندگان



مرثیه‌ای برای درخت

تادنوش روزه‌ویج ترجمه شهرام شیدایی و آنا کراسنولسکا نشر کلاغ سفید

وونه‌گات و واسکو پوپا در نشر کلاغ سفید

علیه پیشرفت

وونه‌گات و منتقد ادبی و استاد دانشگاه، نوبت به متنی از خود وونه‌گات می‌رسد که به‌عنوان مقدمه بر داستان‌های کوتاه او آمده است. داستان‌هایی که به نقل از وونه‌گات اگر مهمت پیتز رید نبود، هرگز آنها روشنایی روز نمی‌دیدند. این داستان‌ها حاصل گردآوری رید است از داستان‌هایی که وونه‌گات در گذشته‌های دور نوشته بود و فکر نمی‌کرد پیش‌ری بازرد. در این مقدمه مفصل وونه‌گات علاوه‌بر شرحی بر این داستان‌ها و حکایت طبع آنها، از فرآیند نویسنده‌شدن خود می‌نویسد و رموز نویسندگی. زمانی‌که مترجمان مجموعه‌داستان «انفیه‌دان باگومبو» دست‌به‌کار ترجمه این داستان‌ها می‌شوند کورت وونه‌گات هنوز در این کره خاکی بود، «داستان تخیلی خلق می‌کرد، مقاله جدی می‌نوشت، طنز می‌گفت و این اواخر طراحی هم می‌کرد، اما اکنون ده سال است که از میان ما رفته و نمی‌دانیم چه می‌کند.»

در باب فراموشی



«دوردست‌های درون ما» عنوان مجموعه‌شعر واسکو پوپا، شاعر اهل یوگسلاوی است با سه دفتر شعر ترجمه شهرام شیدایی، آرتنا بافکر و کامران تهرانی. ابتدای کتاب متنی آمده است با عنوان درآمدی بر شعر واسکو پوپا، ترجمه مقدمه هیوز که اولین‌بار در تابستان ۱۳۵۲ در شماره ده جنگ اصفهان به چاپ رسیده است با ترجمه احمد میرعلایی. در این مقدمه پوپا برای بار نخست به مخاطبان ایرانی معرفی می‌شود و ترجمان ازاین‌رو این متن خواندنی را در مقدمه مجموعه‌شعر او آورده‌اند. در این مقدمه پوپا از نسل شاعران اروپای شرقی خوانده می‌شود که در بحبوحه بلوغ، گرفتار جنگ می‌شوند. «هر یک از این شاعران به‌اقتضای خلق‌و‌خوی خویش به اصول سورئالیسم که در فاصله دو جنگ بر شعر اروپایی (جز شعر انگلیسی) غالب بود، واکنش ویژه نشان داد، اما از آن زمان تاکنون آنچه به‌ویژه بر کشورهای آنان و تا حدودی بر همه بشریت رفته است این واکنش را استوارتر کرده است.» تلاش این شاعران برای جانداختن این حقیقت که انسان در همان وضع و حال موجودی با آگاهی نافذی از رنج و امید هم هست، شعر آنان را به ایجاز و ظرافت و خضوعی رساند که چیزی تازه بود. تد هیوز در این متن شاعرانی چون واسکو پوپا را از جنبه‌هایی با بکت قیاس می‌کند: «دنیاي آنان از جهتی انسان را به یاد دنیاي بکت می‌اندازد، با این تفاوت که دنیاي آنان شجاعانه‌تر، انسانی‌تر و واقعی‌تر به نظر می‌رسد. این دنیا به وحشتناکی دنیاي بکت است، اما آنان تا بدان درجه از نومیدی نمی‌رسند که آگاهی و مسئولیت‌شان در برابر یاخته‌های حیوانی آنها تسلیم شود. مضمون‌های شاعرانه اینان

بر اساس دو موضوع یا ایده کلی تقسیم‌بندی کرد. یکی مرگ و دیگری فرایند خلق شعر که شاعر در آنها ویژگی‌های شعر مدنظرش را توضیح داده است. در اولین شعر مجموعه که «شعر من» نام دارد و در سال ۱۹۶۵ نوشته شده، به‌روشنی می‌توان عقیده روزه‌ویج درباره شعرش را دید: «چیزی را توضیح نمی‌دهد/ چیزی را روشن نمی‌کند/ از چیزی صرف‌نظر نمی‌کند/ کلیتی را در نظر نمی‌گیرد/ امیدها را برآورده نمی‌کند/ قواعد جدید برای بازی نمی‌سازد/ در تقریحات شرکت نمی‌کند/ جای مشخصی دارد/ که باید آن را پر کند/ اگر زبانش زبان غیب نیست/ اگر حرف‌هایش تازه‌گی ندارد/ اگر تعجبی بر نمی‌انگیزد/ یعنی که باید همین‌گونه باشد/ در بند ضرورت خود است/ و امکانات/ و محدودیت خود/ در بازی با خودش می‌بازد/ جای شعر دیگری را نمی‌گیرد/ ممکن نیست شعری جانشینش شود/ به روی همه گشوده/ رازی در خود ندارد/ تعهدات زیادی دارد/ که هرگز/ از عهده آن‌ها برنمی‌آید.» شعر روزه‌ویج پر است از عناصر روزمره زندگی مردم لهستان در دوره کمونیسم، او با استفاده از همین عناصر ساده و نیز زبانی سرد و بی‌پیرایه شعرهایی خلق کرده که خواننده را به تأمل وامی‌دارد و پرسش‌هایی بی‌پاسخ را برای او طرح می‌کند. سردی موجود در شعر روزه‌ویج، شعرهایی قائم‌به‌ذات پدید آورده، شعرهایی با این خودآگاهی که هرچیزی در این جهان به محاصره نیروی شر درآمده است. در شعر «فرم‌ها» که یکی از شعرهای مجموعه «مرثیه‌ای برای درخت» است با این خودآگاهی روبرو می‌شویم: «فرم‌هایی که زمانی انقدر مودب بودند و مصیبت، و همیشه پذیرای مواد شاعرانه بی‌جان/ ترسان از آتش و بوی خون/ درهم شکستند و/ پراکنده شدند/ به آفریننده خود حمله می‌کنند/ تکه‌پاره‌اش می‌کنند و بر زمین می‌گسندش/ در خیابان‌های درازی که/ همه اکثرتها مدرسه‌ها راهپیمایا/ پیش‌تر از آن‌جا گذشته‌اند/ این کوشتی که نفس می‌کشد/ و پر از خون است/ هنوز غذای آن فرم‌های کامل است/ دیگری از شعر می‌اندیشید: شعری عربان، با زبانی سرد و ساده و خالی از بازی‌های زبانی و آرایش‌های کلامی. روزه‌ویج این ویژگی‌ها را در شعرش درونی کرده و حتی در برخی از اشعارش درباره ویژگی‌های شعرش توضیح داده است. روزه‌ویج مانند شاعر هم‌دوره‌اش میلوش، معتقد بود که بسیاری از شعرهای موجود به درد جهانی که سایه مرگ بالای سرش در گردش است نمی‌خورند.

به‌تازگی گزیده‌ای از شعرهای روزه‌ویج با عنوان «مرثیه‌ای برای درخت» با ترجمه شهرام شیدایی و آنا کراسنولسکا به‌چاپ رسیده که حدود سی شعر را دربر گرفته و البته آن‌طور که آنا کراسنولسکا در ابتدای کتاب نوشته قرار بوده این دفتر مفصل‌تر از این باشد اما مرگ شیدایی آن را ناتمام می‌گذارد. شعرهای این مجموعه را می‌توان خاکی، نشر بیدگل

پیرامون روح زنده رنج‌کنشی چرخ می‌زند که شایسته خوشبختی است، اما سخت قریب خورده، بی‌اندازه ضعیف شده است و احساس‌های مشکوک و موقتی دارد و چنان غیرقابل تبیین است که تقریباً احمقانه به نظر می‌آید، وجودش محسوس است می‌خواهد به وجود خود ادامه دهد. این دنیا مثل دنیای بکت پوچ نیست. این تنها چیز برپه‌است و مطابق با تمامی کیهان طرح‌ریزی شده است. درواقع طرح آن را تمامی کیهان رخنه است.» پدیداری عناصر طبیعی در شعر پوپا از دیگر مواردی است که تد هیوز به آن اشاره می‌کند، اینکه آدمیان به هیئت‌های کامل و مرئی در چشم‌انداز شعر پوپا پدیدار نمی‌شوند. در شعر پوپا فقط سرها، زبان‌ها، ارواح، دست‌ها، شعله‌ها و اشیای سرگردانی مانند سیب‌ها و ماها که حیاتی جادویی یافته‌اند و با سرنوشت‌هایی غریب‌ام سخت آنان در باب فراموشی که در اعرض می‌دارند. تد هیوز معتقد است شعر واسکو پوپا بیش از هر چیز با دنیای موسیقی نزدیکی می‌یابد، دنیای مشت‌ی از نشانه‌ها و شکل‌های برگزیده که از دنیای بیرون فراخوانده شده‌اند و ترکیب‌های اساسی می‌آفرینند. ترکیب‌هایی که اغلب در تصاعدها و تقارن‌های خود ماهیت ریاضی هول‌آوری دارند اما چنینی می‌نمایند که عمیقاً به دنیای قلب و روح متعلق‌اند. «نیز چون موسیقی، شعرهایش وحشتناک‌ترین مناظره‌ها را به چیز تقنینی محضی مانند افسون، چستان، بازی و داستان تبدیل می‌کند.» پوپا در نظر هیوز به‌تدریج به این آزادی و ناگزیری رسیده است. اشعار نخستین‌اش را می‌توان سخت مدیون آن دسته از اشعار جدید دانست که رنگی آشنا و اندکی سورئالیستی دارند. هرچند این خصیصه در شعر پوپا لذپذیر است و در آن هدفی دنبال می‌شود؛ از این‌دست اشعار است شعری تحت‌انوان در باب فراموشی که از سلسله مناظر تشکیل شده است، «از تاریکی دور/ دشت زبانش را بیرون آورد/ دشت مه‌ران‌شدنی/ رویدادهای سرریز/ واژه‌های بی‌رنگ حرام‌شده/ چهره‌های وارفته/ اینجا و آنجا/ دستی از دود/ آه‌های بی‌پارو/ اندیشه‌های بی‌بال/ نگاه‌های بی‌بواه/ اینجا و آنجا/ گلی از همه/ سایه‌های بی‌پوشش/ که هر دم/ به خاکستر گرم خنده چنگ می‌زنند» شعرهای این مجموعه در سه بخش «دوردست‌های درون ما»، «چشمه سنت‌ساوا» و «دشت پرده سیاه» آمده است.



دوردست‌های درون ما

واسکو پوپا ترجمه شهرام شیدایی، آرتنا بافکر و کامران تهرانی نشر کلاغ سفید

هیتلر از تاریخ محومی شود

● «اوضاع در جبهه سیاسی خوب پیش می‌رود، حزب فاشیست ایتالیا منحل شده است. مردم در خیلی از شهرها در حال جنگیدن با فاشیست‌ها هستند. حتی ارتش هم به مردم ملحق شده. چنین کشوری چطور می‌تواند از پس ادامه جنگ با انگلستان بربیاید؟ هفته پیشش رادیو زیبای ما را بردند. داسل خیلی عصبانی شده که آقای کولگر آن را در روز مقرر تحویل داد. داسل هر روز بیشتر در نظر من کوچک می‌شود و چیزی نمانده به زیر صفر برسد. درباره سیاست و تاریخ و جغرافیا و چیزهای دیگر آن‌قدر جرت‌وپسرت می‌گوید که من جرت نمی‌کنم برایت تکرار کنم. هیتلر از تاریخ محو می‌شود...». این بخشی از کتاب «آن‌فرانک، خاطرات یک دختر جوان» است که به‌تازگی با ترجمه شهلا طهماسبی توسط نشر کتاب‌پارسه به چاپ رسیده است. آن‌فرانک در ۱۲ ژوئن ۱۹۲۹ متولد شد و سه ماه پس از شانزدهمین سالروز تولدش در زندان برکن‌لکسن درگذشت. آن‌طور که مترجم کتاب در پیشگفتارش توضیح داده، خاطرات آن‌فرانک اولین‌بار با عنوان «ساختمان ضمیمه سری، یادداشت‌های روزانه از ۱۴ ژوئن ۱۹۴۲– یکم اوت ۱۹۴۴» در سال ۱۹۴۷ در آمستردام به چاپ رسید. ترجمه انگلیسی این کتاب با نام «خاطرات یک دختر جوان» در سال ۱۹۵۲ منتشر شد و در ۱۹۵۵ فرانسیس گودریچ و آلبرت هکت بر اساس آن نمایشنامه‌ای با همین عنوان نوشتند که با اقبال زیادی روبرو شد و جایزه پولیتزر به آن تعلق گرفت و چند سال بعد هم فیلمی سینمایی از روی آن ساخته شد. خاطرات آن‌فرانک تاکنون به شیوه‌های مختلف مورد اقتباس قرار گرفته و روایت‌ها و شرح‌حال‌های متعددی از آن‌فرانک ارایه شده است.

مترجم کتاب در بخشی از پیشگفتارش درباره این کتاب نوشته: «داستان آن‌فرانک مظهر تعقیب و آزار یهودیان از سوی نازی‌ها به شمار می‌آید و آن را در زمره خاطرات تاریخی مانند خاطرات کاترین منسفیلد، آتلیس نین و لیف تالستوی دانسته‌اند که در آنها نویسندگان خاطرات خود را پس از طرح اولیه تقبیح و پیرایش کرده و ماده اولیه را اشخاص خاص پس از مرگ آن‌ها برای چاپ آماده ساخته‌اند.» آن‌فرانک از ۱۲ ژوئن ۱۹۴۲ تا اوت ۱۹۴۴، خاطرات خود را نوشته است. در ابتدا، ثبت این خاطرات صرفاً جنبه شخصی داشته اما بعدها این یادداشت‌ها به قصد انتشار تدوین شده‌اند. در پیشگفتار اصلی کتاب درباره



این ویژگی خاطرات آمده: «یکی از روزهای سال ۱۹۴۴، گرمیت بولکشتان، از اعضای حکومت در تبعید هلند، از رادیو برون مرزی لندن اعلام کرد که در نظر دارد پس از پایان جنگ گزارش‌هایی را که شاهدان عینی از رنج‌های مردم هلند در طول دوره اشغال آلمانی‌ها تهیه کرده‌اند، جمع‌آوری کند تا در دسترس عموم قرار گیرد؛ و به‌عنوان مثال از نامه‌ها و خاطرات روزانه نام برد.» در پی این اتفاق، آن‌فرانک تصمیم می‌گیرد پس از جنگ کتابی بر اساس یادداشت‌های روزانه‌ای منتشر کند. به همین دلیل او خاطراتش را بازنویسی و ویرایش کرد و با حک و اصلاح یادداشت‌های قبلی همزمان فراتر نوشتن خاطراتش ادامه داد. آخرین نوشته دفتر خاطرات آن‌فرانک، تاریخ اول اوت ۱۹۴۴ را دارد. در چهارم اوت همان سال، هشت‌تفری که در ساختمان ضمیمه سری مخفی شده بودند، دستگیر شدند. مایب گیز و بپ وسکوویچ، منشی‌های شرکت بازرگانی واقع در ساختمان، اوراق دفتر خاطرات آن را که روی زمین ریخته‌اند جمع کردند و مایب آن‌ها را در کشو میز تحریر گذاشت. پس از جنگ که مرگ آن‌فرانک قطعی شد، او نوشته‌ها را بی‌آنکه بخواند به اتو فرانک، پدر آن‌فرانک، داد. اتو فرانک نیز تصمیم گرفت که آرزوی دخترش را برآورده کند و یادداشت‌ها را به چاپ رساند. اتو فرانک تنها محاصره‌شونده درجا‌اول آن‌فرانکی بود که از هولوکاست جان به‌در برد، در بخشی از قسمت پایانی خاطرات آن‌فرانک می‌خوانیم: «در دلم گریه می‌کنم و به خودم می‌گویم می‌بینی، تو چنین موجودی می‌شوی. عقاید منفی، نگاه‌های یاس‌آلود، قیافه‌های تمسخرآلود و آدم‌هایی که دوست‌ت ندارند محاصرات کرده‌اند. فقط به دلیل اینکه نیت‌های‌ت نیمه بهتر خودت را گوش نمی‌دهی. باور کن. دلم می‌خواهد به او گوش بدهم ولی بی‌فایده است، چون اگر آرام و جدی باشم، همه فکر می‌کنند که دارم نقشی تازه بازی می‌کنم و مجبور می‌شوم خودم را با شوخی و خنده رویا نگه دارم. تازه درباره خانواده خودم که مدام خیال می‌کنم مریض و با آسیرین و سداب‌تو خفهام می‌کنند، بنضم را می‌گیرند به پیشانی‌ام دست می‌کشند که ببینند تب دارم یا نه، درباره وضع مزاجی‌ام سوال می‌کنند و از بی‌حوصلگی سرم داد می‌کشند، چیزی نمی‌گویم، چون وقتی که کسی بهم یله می‌کند، عصبانی و ناراحت می‌شوم و بالاخره عصبانیت‌م را سرش خالی می‌کنم...».